



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و شصت و هفتم





خانم سرور



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۲ گنج حضور، بخش اول
 بنده را کی زهره باشد کز فضول
 امتحان حق کند ای گیج گول؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰
 -فضول: فضولی و گستاخی

ای من ذهنی نادان که در فکر همانیدگی‌ها گم شده‌ای و با سبب‌سازی ذهن می‌خواهی اتفاق این لحظه را مطابق میل خودت تغییر دهی و عقل خودت را بالاتر از عقل خدا یا زندگی می‌پنداری، بنده کی این جرأت را دارد که از روی فضولی و گستاخی به صورت من ذهنی بالا آید و خداوند را امتحان کند؟
 [این بیت مربوط به قصه اول از سه قصه‌ای است که در این برنامه مطرح می‌شود و باید آن‌ها را هر روز به خودمان یادآوری کنیم. به بیان مولانا در قصه اول که مربوط به امتحان کردن خداست، ذهن با سبب‌سازی، فکر پشت فکر و ایجاد رابطه علت و معلولی، اتفاق این لحظه را به مرکز آورده و انتظار دارد عقل جزوی خودش با عقل خدا جور دربیاید و نتیجه دلخواهش مثل رسیدن به پول و مقام و چیزهای مادی عاید گردد. اما وقتی به آن نتیجه نمی‌رسد بی‌مراد و تلخ می‌شود. معنای این کار من ذهنی، امتحان کردن خدا و بی‌توجهی به قوانین، جباریت و خرد اوست. ما باید از امتحان کردن خدا پرهیز کنیم و به جایش فضا را باز و مرکز را عدم نماییم تا خرد زندگی بر فکر و عملمان جاری شود.]

آن خدا را می‌رسد کو امتحان
پیش آرد هر دمی با بندگان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱

امتحان کردن حق خداوند است و تنها شایسته اوست که هر لحظه بندگان خود را مورد امتحان قرار دهد تا ببیند آیا فضا را باز می‌کنند، ادب به خرج می‌دهند و خرد او را می‌گیرند یا این که با زیر پا گذاشتن قوانین زندگی در فکرها و دردها گم می‌شوند؟

[ما مدام در حال امتحان کردن خدا هستیم و از این که کار دلخواهمان را انجام نمی‌دهد تلخ و گله‌مند می‌شویم. اما باید حواسمان باشد که او جبار است و قوانین خود را از طریق خردش اجرا می‌کند و مادامی که فضا را باز نکنیم و در ذهن بمانیم به ما کمک نخواهد کرد.]

تا به ما، ما را نماید آشکار
 که چه داریم از عقیده در سرار
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲
 -سرار: باطن، نهان خانه، دل یا مرکز انسان

هدف خداوند از امتحان کردنمان این است که به ما نشان دهد چه افکار و همانیدگی‌هایی در باطنمان داریم و
 چقدر به او زنده شده‌ایم؟ آیا در این لحظه مرکزمان از جنس عدم است یا از جنس جسم؟

[ما مسلسل‌وار در من‌ذهنی به سبب‌سازی مشغولیم و اصلاً فکر نمی‌کنیم خرد بزرگ‌تری هم وجود دارد که متعلق
 به زندگی است. به همین علت تلخ می‌شویم و خود را در فکرها گم می‌کنیم. درحالی‌که با فضاگشایی و عدم
 شدن مرکزمان این تلخی و گیجی از بین خواهد رفت.]

امتحان بر امتحان است ای پدر
هین، به کمتر امتحان، خود را مخر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

ای انسان، در مسیر زنده شدن به خدا و زندگی، امتحان پشت امتحان وجود دارد. به هوش باش و اگر در امتحانی کوچک با انداختن یک همانیدگی قبول شدی، مغرور نشو و اجازه نده من ذهنی ات بالا بیاید و ادعا کند که به حضور رسیده و به بی‌نهایت خدا زنده شده است. [در این جا طرح قصه اول یا امتحان کردن خدا پایان می‌یابد. نتیجه‌ای که باید بگیریم این است:

- ۱- با سبب‌سازی در ذهن و جدی گرفتن خودمان و مهم پنداشتن فکرهایمان داریم خدا را امتحان می‌کنیم. بدین ترتیب حتماً باید منتظر بی‌مرادی باشیم.
- ۲- به جای ناراحت شدن بابت بی‌مرادی‌ها برگردیم، فضاگشایی کنیم، از خدا بابت امتحان کردنش عذر بخواهیم و مسئولیت اشتباهمان را بپذیریم.
- ۳- بدانیم این خداوند است که لحظه‌به‌لحظه ما را امتحان می‌کند و همزمان لطف و کرمش را هم می‌فرستد. روزن را نبندیم و با تسلیم و فضاگشایی از خردش بهره‌مند شویم.
- ۴- با یک یا دو بار قبول شدن در امتحان خدا مغرور نشویم و همیشه آماده پذیرش امتحان او باشیم.

گفت: من آینه‌ام، مَصْفُوقِ دَسْت
 تُرک و هندو در من آن بیند که هست
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۰
 -مصقول: صیقل یافته

حضرت رسول (ص) فرمود: [دراثر فضاگشایی و پاک شدن مرکز از همانیدگی‌ها اینک] من آینه‌ای هستم که با دست قدرت الهی، صیقل یافته‌ام، بنابراین هم زیبارویِ تُرک مثل ابوبکر صدیق که به حضور زنده است و هم هندو مثل ابوجهل که من ذهنی دارد، واقعیت خود را در من می‌بینند.
 [قصه دوم از سه قصه این برنامه مربوط به داستان رویارویی پیامبر با ابوجهل و صدیق است. پیامبر هردو را راستگو دانست در حالی که حرف‌هایشان خلاف یک‌دیگر بود. علت آن است که پیامبر با فضاگشایی صیقل یافته و آینه شده است. بنابراین انسان‌ها هر وضعیتی داشته باشند، همان را در وجود ایشان می‌بینند. ما نیز چه زشتی در دیگران بینیم و چه زیبایی، درواقع انعکاس وجود خودمان است، اما چون من ذهنی و پندار کمال داریم این را متوجه نمی‌شویم.]

گر جهان را پُر دُر مکنون کنم
 روزی تو چون نباشد، چون کنم؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۹۰
 -در مکنون: مروارید مستور و نهفته، وقتی که مروارید در صدف قرار گیرد و هیچ دستی به آن نرسد، گران قدرتر
 و شفاف تر خواهد بود.

[مولانا از زبان خدا خطاب به انسان مانده در ذهن می گوید:] اگر جهانی را که با دید عدم زیبا و گلستان است،
 آکنده از جواهر و مروارید نفیس خزانه خود کنم، وقتی تو نسبت به چشم عدم کور باشی و بخواهی من ذهنی را
 نگه داری و از خرد، شادی بی سبب و آراستگی جهان بی بهره شوی تقصیر من چیست؟

[مولانا تلویحاً به ما می گوید اگر بخواهید ابیاتی را که از خزانه زندگی گرفته و به شما تقدیم می کنم، با عقل
 من ذهنی تفسیر کنید و در ذهن بمانید، گوهر ارزشمند نهفته در این ابیات نصیبتان نخواهد شد. در این صورت من
 چه تقصیری دارم؟]

أَبْ غَالِبٌ شَدَّ بِرِ آتَشٍ مِنْ نَهَيْبٍ
آتَشش جوشد، چو باشد در حجاب
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۲۹
-نهیب: ترس و بیم، تشر

هرچند آبی که از طرف خداوند می آید این قدرت را دارد تا بر شعله آتش من ذهنی غالب شود و آن را خاموش سازد، اما اگر در میان آب و آتش حجابی از همانیدگی ها وجود داشته باشد، در این صورت این آتش است که آب را می جوشاند، بخار می کند و از بین می برد.

چون که دیگی در میان آید، شها
نیست کرد آن آب را، کردش هوا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۳۰

همین که در میان آب و آتش دیگی وجود داشته باشد و درون آن آب بریزی، آتش آب را به بخار تبدیل می کند. این اتفاق لحظه به لحظه برای زندگی ما نیز می افتد و آتش ذهن آن را بخار می کند و از بین می برد. [در این جا قصه دوم پایان می یابد و این نتایج را به ما می دهد:

- ۱- من ذهنی الگوهای زشت بینی را برای دیگران استفاده می کند و خود را زیبا و کامل می پندارد.
- ۲- خوبی یا عیبی که در دیگران می بینیم در واقع انعکاس خوبی یا عیب باطن خودمان است. حال خوب یا خرابمان را هم خودمان ایجاد کرده ایم، نه خدا و یا دیگران.
- ۳- با فضاگشایی ما آب زندگی آتش ذهن را خنثی می کند. اما وجود همانیدگی ها آتش را غالب کرده و آن آب را بخار می کند.
- ۴- اگر با عقل ذهنی به این برنامه توجه کنیم، بی نتیجه است. پس بدون عقل وارد شویم تا ثمرات آن را ببینیم.

پیش عطاری یکی گل خوار رفت
تا خرد ابلوج قند خاص زفت
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۵
-ابلوج: قند سفید، شکر سفید

شخصی که به بیماری گل خواری دچار بود، نزد عطاری رفت تا کله قند سفید بخرد.
[قصه سوم این برنامه، قصه عطار و مشتری گل خوار اوست. عطار در این جا نماد خداوند است و گل خوار نماد
شخصی که در من ذهنی همانیدگی های بسیار دارد و می خواهد در این لحظه حضور یک تکه را که قابل شکستن
نیست از خداوند بگیرد، به بی نهایت او زنده شود و شادی و شیرینی حضور را بچشد.]

گفت: گل سنگ ترازوی من است
 گر تو را میل شکر بخردن است
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۷

عطار گفت اگر میل شکر خریدن داری، بدان که سنگ ترازوی من از جنس گل است.
 [به عبارت دیگر خداوند به انسان می گوید سنگ ترازوی من گل، یعنی آن چیزی است که ذهنت در این لحظه
 نشان می دهد. اگر میل شکر خریدن داری، من آن گل را در یک کفه می گذارم و می روم که شکر را بیاورم. تو
 نباید به گل همانیدگی دست بزنی یا حرص آن را داشته باشی. نباید به اتفاق این لحظه توجه کنی. برعکس،
 باید حواست با فضاگشایی به من باشد تا شکر حضور را به تو ببخشم.]

گفت با خود: پیش آن که گل خور است
سنگ چه بود؟ گل نکوتر از زر است
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۹

اما آن شخص با خود گفت برای کسی که به خوردن گل همانیدگی‌ها عادت دارد، سنگ چه ارزشی دارد؟ بلکه ارزش آن چه ذهن نشان می‌دهد از طلا نیز بیشتر است. [متأسفانه ما هم به خدا می‌گوییم چه خوب که سنگ ترازو از گل است. ما گل همانیدگی را می‌خواهیم، نه شکر فضاگشایی و حضور را.]

اندر آن کفه ترازو زاعتداد
 او به جای سنگ، آن گل را نهاد
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۴
 -اعتداد: به شمار آوردن، به حساب آوردن، در این جا یعنی وزن کردن

بنابراین عطار برای وزن کردن قند به جای سنگ، گل را در ترازو قرار داد.
 [خداوند نیز در این لحظه چیزی را که ذهنمان به ما نشان می دهد در یک کفه می گذارد تا ببیند آیا با فضاگشایی
 لایق دریافت شکر حضور می شویم یا نه، به اتفاق این لحظه توجه کرده و آن را در مرکزمان قرار می دهیم.]

پس برای کفه دیگر به دست
هم به قدر آن، شکر را می شکست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۵

عطار بعد از قرار دادن گل در کفه ترازو برای کفه مقابل شروع به شکستن قند کرد.
[شکستن قند تمثیل شکسته شدن تکه‌ای از همانیدگی‌هایمان توسط زندگی است. حاصل این شکستن، آزاد شدن هشیاری به تله‌افتاده ماست.]

چون نبودش تیشه‌ای، او دیر ماند
مشتری را منتظر آن جا نشاند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۶

عطار چون تیشه‌ای نداشت، مدّتی درنگ کرد و مشتری را آن جا منتظر گذاشت.
[این درنگ تمثیل این است که وقتی در این لحظه آن چیزی را که ذهنمان نشان می‌دهد رها کرده و صبر پیشه کنیم، خداوند به ما شکر می‌دهد. یعنی آن قسمت از زندگی مان را که در همانیدگی به تله افتاده، آزاد می‌کند.]

رویش آن سو بود، گل خور ناشکفت
 گل ازو پوشیده، دزدیدن گرفت
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۷
 -ناشکفت: بی صبرانه

در حالی که عطار رویش آن سو بود، گل خوار از روی بی صبری شروع به دزدیدن گل کرد.
 [خدا در ترازوی این لحظه، شادی و زندگی موجود در یک کفه را به شرطی به ما می دهد که به همانیدگی موجود
 در کفه دیگر میل نکنیم و حواسمان به فضاگشایی، صبر و عدم کردن مرکز باشد. اگر در برابر اتفاق این لحظه
 فضا را باز نکنیم، قضاوت، مقاومت و واکنش نشان دهیم و از چیزها و همانیدگی ها زندگی و خوشبختی بخواهیم،
 لایق شکر و حلوای زندگی نمی شویم و تلخی نصیبمان می گردد.]

گرچه مشغولم، چنان احمق نی‌ام
که شکر افزون کشی تو از نی‌ام
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۲

[از زبان عطار یا خدا خطاب به مشتری یا انسان می‌گوید:] اگرچه ظاهراً من مشغول هستم، اما آن‌گونه هم که خیال می‌کنی احمق نیستم که تو بدون لیاقت و آمادگی و درحالی که هنوز من ذهنی و هشیاری جسمی داری، بتوانی از نی من، شکر شادی، عقل و برکات ایزدی را بکشی.

چون بینی مر شکر را زآزمود
 پس بدانی احمق و غافل که بود
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۳

هنگامی که شکر را وزن کنی و بینی که چقدر شکر خریده‌ای، پس درخواهی یافت که احمق و غافل چه کسی است.

[ما نیز در سنین پنجاه‌شصت‌سالگی متوجه می‌شویم که احمق و نادان ما بوده‌ایم نه خداوند، چراکه با عقل جزوی ذهن کار کرده و لحظه‌به‌لحظه گل همانیدگی‌ها را که سنگ ترازوی خداوند بوده، خورده‌ایم. از طرفی همواره از خداوند می‌خواهیم لطف خود را شامل حالمان کرده و ما را به راه راست هدایت کند، اما با عمل کردن برحسب عقل همانیدگی‌ها همواره تحت نفوذ هدایت دیو ذهن هستیم.]

مال دنیا، دام مرغان ضعیف
 مُلک عُقبی، دام مرغان شریف
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۷

این که انسان به آن چه ذهن نشان می‌دهد، توجه کند و آن را به مرکزش راه دهد و برحسب آن فکر و عمل کند، دام انسان‌های ضعیف من‌ذهنی است، و فضای گشوده‌شده که ملک آخرت است، دام انسان‌های شریفی چون مولانا است که فضا را می‌گشایند و به دام خدا می‌افتند. [نتایجی که از داستان عطار در این ابیات می‌توان گرفت این است:

۱- تا همانیدگی‌ها را از مرکزمان پاک نکنیم، لیاقت دریافت شکر و برکات ایزدی را به دست نمی‌آوریم. ۲- به همان درجه‌ای که از چیزهای ذهنی زندگی نمی‌خواهیم و فضا را باز می‌کنیم، لایق حضور خواهیم شد و این همان فرق انسان و حیوان است. ۳- تلخی و غصه‌های فعلی ما به خاطر آن است که در تمام زندگی گل همانیدگی‌ها را خوردیم و سنگی باقی نماند که خدا با آن شکر را بکشد و به ما بدهد، درحالی که لحظه‌به‌لحظه می‌خواست شیرینی و خردش را نصیبمان کند. ۴- انسان فقط چیزی را می‌آفریند که عین همان در مرکزش وجود دارد، مانند باورهای پوسیده و کهنه هزارساله که همواره به دلیل مرکز جسمی تکرار می‌شوند. این با صنع خداوند که توسط «قضا و کن‌فکان» صورت می‌پذیرد و همواره جدید و بدیع است بسیار فرق دارد. [

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
 باخبر گشتند از مولای خویش
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان و انسان‌های خردمند هنگامی که همانیدگی‌هایشان مورد اصابت تیر «قضا و کُن فکان» الهی قرار گرفت، درحالی که تسلیم بودند، قضاوت و مقاومت نکردند و فضا را باز کردند، بدین ترتیب از مولای خود، خداوند باخبر گشتند و دریافتند نیروی دیگری در کار است که همواره می‌خواهد اداره زندگی انسان را به دست گیرد.

[هر بی‌مرادی نشان سبب‌سازی ذهن و عقل جزوی است. بنابراین اگر پی‌مراد شدید، بدین معنی‌ست که خدا را امتحان کرده‌اید، سبب‌سازی ذهنتان را اصل گرفته‌اید و فضاگشایی و صنع را زیر پا گذاشته‌اید. بنابراین باید بگویید اشتباه کردم، با سبب‌سازی ذهن و عقل جزوی فکر کردم و باعث ایجاد درد شدم و این کار من بی‌ادبی بوده، پس فوراً فضا را باز می‌کنم، به آن چه ذهن نشان می‌دهد توجهی نکرده و آن را به مرکز راه نمی‌دهم. بی‌مرادی باید انسان را به مراد آن جهانی یعنی گشودن فضا، بی‌اثر کردن آن چه ذهن نشان می‌دهد و آگاه شدن از زندگی سوق دهد.]

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
 حفت‌الجنه شنو ای خوش سرشت
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷
 -قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

موفق نشدن و نرسیدن به اهداف ذهنی، حامل پیغامی بسیار مهم است که ما را به بهشت فضای گشوده‌شده راهنمایی می‌کند. ای خوش‌سرشت، ای انسانی که از جنس فضای گشوده‌شده هستی به این حدیث گوش کن که می‌گوید بهشت در سختی‌ها، ناملایمات، جدایی از همانیدگی‌ها و درد هشیاران‌ه کشیدن پیچیده شده‌است و دوزخ در شهوات.

[دو نوع هشیاری در انسان وجود دارد. هشیاری من دار ذهنی که یا از چیزی خوشش می آید و در این صورت انسان را به جهنم می برد و یا بدش می آید، می رنجد و باز هم انسان را به سوی جهنم می برد. اما فضای گشوده شده نوع دیگری از هشیاری است که انسان را به بهشت می برد.

حال باید توجه کرد بی مرادی ابزاری عملی است تا انسان هنگام رویارویی با آن فضا را بگشاید و در خود بنگرد، به عیب هایش پی ببرد، همانندگی ناموس و پندار کمالش را ببیند و متوجه شود چه چیزی را باید در خود اصلاح کند و درحقیقت این شخص اوست که باید فضا را بگشاید، چرا که این بی مرادی به امر «قضا و کُنْ فِکَانَ» پیش آمده تا یک شناسایی جدید به او بدهد و بداند که درواقع او قصد داشته سلسله فکری اش با سبب سازی ذهن، موازی با فکر «قضا و کُنْ فِکَانَ» و صنع خداوند پیش برود، درحالی که چنین چیزی هرگز امکان ندارد.

همچنین آگاهی بر این امر که جدی گرفتن آن چه ذهن نشان می دهد انسان را به سوی جهنم می برد، باعث پرهیز می شود که همانندگی را به مرکزش راه ندهد. پس توجه به آن چه ذهن نشان می دهد از این جهت بسیار مفید است.]

حدیث

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

« بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

یار در آخر زمان، کرد طرب سازی ای
 باطن او جد جد، ظاهر او بازی ای
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۳

خداوند در «آخر زمان» که پایان زمان روان شناختی و زمان مجازی ذهن است، بساط طرب و شادی اصیل زندگی را برای انسان فراهم کرد. باطن زندگی یعنی فضای گشوده شده در این لحظه بسیار جدی است، اما ظاهر آن یعنی همانیدگی، تغییر وضعیت‌ها و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد بازی خداوند است و باید به آن به صورت بازی نگریست.

[مولانا با طراحی این بیت ابزار مهم دیگری در راه تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور به ما می‌دهد و می‌گوید ای انسان‌ها، زمان روان شناختی به پایان رسید. دیگر در ذهن نمانید. اتفاقات را به مرکزتان نیاورید تا خدا به فضای باز درونتان قدم بگذارد و خودش را به شما نشان دهد. این فضای گشوده شده بسیار جدی است و از آن مهم‌تر نداریم. برعکس، هرآنچه که ذهنتان نشان می‌دهد بازی است، پس رهايش کنید.]

جمله عشاق را یار بدین علم گُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی ای
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۳

خداوند همه عاشقان را با آگاهی به این علم که ظاهر یا آن چیزی که ذهن نشان می دهد بازی است و باطن یا فضای گشوده شده بسیار جدی است، نسبت به من ذهنی کشته است. مراقب باش که جهل من ذهنی ات طنّازی و عشوه گری نکند و تو را با فضا بندی و دیدن از طریق همانیدگی ها و جدی گرفتن وضعیت هایی که ذهنت نشان می دهد، به دام نیندازد.

[باید آن قدر این ابیات را تکرار کنیم که مفهوم آن جذب جانمان شود و بتوانیم از این ابیات به عنوان ابزاری در راه تبدیل استفاده کنیم تا وقتی یک اتفاق یا چالشی پیش می آید، آن را جدی نگیریم. باید حواسمان باشد که دردها و رنجش های گذشته که غالباً از توقعاتمان حاصل شده و ناآگاهانه آن ها را در وجودمان ذخیره کرده ایم، منتظرند که در چالش ها بالا بیایند، به مرکزمان راه یابند و در فضای یکتایی را بر ما ببندند.]

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹
-منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

خداوندا، من به هیچ کس و هیچ چیز که ذهنم در این لحظه نشان می دهد نگاه نمی کنم و اگر فرضاً به آن نگاه هم کنم، فقط بهانه‌ای است برای آن که تو را ببینم. به عبارتی با نگاه کردن به هر چیز و هر اتفاقی می خواهیم در اطراف آن فضاگشایی کرده و با مرکز عدم به تو وصل شوم.

[یکی دیگر از ابزارهای مهم در راه تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور استفاده و به کارگیری عملی این بیت است تا در هر حالی توجه انسان را، فارغ از این که ذهن چه نشان می دهد، بر فضاگشایی و گرفتن پیغام زندگی معطوف دارد.]

عاشقِ صنْعِ توأم در شُکر و صبر
 عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گَبر؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰
 -شکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.
 -گَبر: کافر

خداوندا، من در هر وضعیتی که ذهنم نشان می دهد عاشق آفریدگاری و صنْعِ تو هستم، چه در اتفاقات خوب که سبب شکرگزاری من شده و چه در وضعیت های بد که صبر مرا می طلبند. در هردو حالت با فضاگشایی در اطراف اتفاق، مرکز را عدم می کنم تا صنْعِ تو کار کند و از طریق من بیافرینی. من همچون من های ذهنی کافر، عاشق آن چیز مصنوعی که ذهنم نشان می دهد نیستم.

عاشقِ صنَعِ خدا با فرُّ بود
 عاشقِ مصنوعِ او کافر بود
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱
 -صنع: آفرینش
 -فر: شکوه ایزدی
 -مصنوع: آفریده، مخلوق

هر کسی که عاشق نیروی آفریدگاری خداست و با فضاگشایی اجازه می‌دهد خداوند از طریق او ساختارهای نیک بیافریند، دارای فر و شکوه ایزدی است و برکت زندگی را وارد زندگی‌اش می‌کند. اما کسی که عاشق آفریده‌های خدا باشد کافر است، چراکه با همانیده شدن با چیزهایی که ذهنش نشان می‌دهد، روی زندگی، مرکز عدم، را می‌پوشاند.

معنی جَفَّ الْقَلَمَ كِي أَنْ بُودَ
که جفاها با وفا یکسان بود؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱

«جَفَّ الْقَلَمَ» یعنی خشک شد قلم زندگی به آن چیزی که در این لحظه سزاوار و شایسته هستی، کی بدین معناست که وفا، فضاگشایی، عدم کردن مرکز و از جنس زندگی شدن، با جفا، بی‌وفایی به خدا و با هشیاری جسمی عمل کردن باهم برابر است و نزد خداوند فرقی نمی‌کند؟
[این بیت ابزار مهم دیگری است تا انسان هر لحظه در خود بازبینی کند که آیا در حال جفاست یا وفا؟ آیا این لحظه از گل همانیدگی‌ها می‌خورد و از شکر حضور می‌کاهد؟ آیا فکرهای من‌ذهنی‌اش را هم‌ردیف و هم‌مقام با فکرهای «قضا و کن‌فکان» می‌داند؟ آیا همواره در صدد امتحان کردن خداوند برمی‌آید؟ یا نه فضا را باز و به عهد خود وفا می‌کند و مسئولیت زندگی‌اش را می‌پذیرد.
حال سوآلی که باید از خود پرسید این است: آیا واقعاً شادی بی‌سبب زندگی را پذیرا هستید؟ اگر حال خوب است، آیا گنجایش و تحمل این شادی را دارم؟ یا عادت کرده‌ام به ایجاد درد و پخش آن؟]

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»
«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

بل جفا را، هم جفا جَفَّ الْقَلَمُ
وَأَنْ وَفَا رَا هَمَّ وَفَا جَفَّ الْقَلَمُ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲

بلکه «جَفَّ الْقَلَمُ» بدین معنی است که خداوند هر لحظه حال درون و بیرون انسان را براساس سزاواری او تعیین می‌کند. اگر در این لحظه از جنس هشیاری جسمی و درد شود، خداوند هم با ایجاد درد به او جفا می‌کند، ولی اگر با فضاگشایی و مرکز عدم وفا کند، از جنس خداوند می‌شود و خداوند نیز کمک و رحمتش را به سوی او می‌فرستد و به او وفا می‌کند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سرور



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

